

سازماندهی در یک دوران گذار ضد سرمایه داری

(سخنرانی دیوید هاروی در دهمین همایش اجتماعی جهان - پرت آگره برزیل، ژانویه ۲۰۱۰)

مترجم: احمد سپیداری

تاریخ توسعه ی جغرافیائی سرمایه داری در نقطه ی شکننده ای قرار دارد و با ایجاد محدودیتهای بسیار جدی در برابر تحرک موقتی آن، صورت بندی های جغرافیایی قدرت به سرعت در حال جابجائی است. رشد اقتصادی سه درصدی لازم (حداقل میزان رشد لازم برای یک اقتصاد سرمایه داری سالم است) برای بقا، بدون دست اندازی به انواع حساب سازی های قلبی (همچون چیزهایی که به عنوان بازار سرمایه و فعالیت های مالی طی دو طی دهه ی اخیر) هر روز کمتر و کمتر می شود. برای باور به این که هیچ تبدیلی برای مدیریت و گرداندن نظم جدید اقتصاد جهانی با رشد صفر درصد وجود ندارد، دلایلی کافی وجود دارد. این مدیریت اگر منصفانه قضاوت شود، هیچ تبدیلی بجز سوسیالیسم و کمونیسم ندارد. مجمع اجتماعی جهانی از اواخر دهه ی ۹۰، مرکزی برای شعار " جهانی دیگر ممکن است" شده است. اکنون این مجمع باید روشن سازد چگونه می توان "سوسیالیسم و کمونیسم دیگر" را تعریف کرد و راه رسیدن به آن چیست. بحران جاری برای ما پنجره ای است که از طریق آن دریابیم درگیر چه مسائلی باید بشویم.

بحران جاری ریشه در قدم هایی دارد که برای حل بحران دهه ی ۷۰ برداشته شد. این قدم ها عبارت بودند از:

- الف) یورش همراه با موفقیت به نیروی کار متشکل و سازمان های سیاسی آن، همراه با بکارگیری نیروی کار مازاد جهانی، ایجاد تغییرات فنی برای صرفه جویی در نیروی کار و افزایش رقابت. نتیجه چنین اقدام هایی به کاهش جهانی دستمزد (کاهش سهم دستمزد در درآمد ناخالص داخلی تقریباً در همه جا) و ایجاد لایه ی حتی گسترده تری از نیروی کار ذخیره که در شرایطی بین مرگ و زندگی به سر می برد.
- ب) تخریب ساختار قبلی قدرت انحصاری و جانسپین کردن مرحله ی قبلی سرمایه داری انحصار (دولت ملی) با وادار کردن سرمایه داری به رقابت بسیارشدید بین المللی. رقابت بسیارشدیدی که به کاهش منافع شرکت های غیرمالی منجر و بدین ترتیب، توسعه ی جغرافیایی نامتوازن و رقابت بین حوزه های نفوذ، کلید اصلی توسعه ی سرمایه داری شد. و این همان چیزی است که منجر به ایجاد شرایطی برای انتقال قدرت بویژه و نه به تمامی به منطقه ی شرق آسیا شد.
- استفاده و قدرتمند کردن حرکت آزادانه ی سرمایه به سیال ترین شکل - سرمایه ی پولی - برای جابجائی منابع سرمایه جهانی (بخصوص از طریق بازارهای الکترونیک)، که باعث می شود مراکز سنتی صنعتی غیرصنعتی شوند، و شکل های تازه ای از بهره برداری از منابع طبیعی، مواد خام کشاورزی و صنعتی شدن (بسیار سرکوبگرانه) در بازارهای در حال ظهور شکل بگیرد. این امر در نهایت منجر با بالارفتن منافع شرکت های مالی و یافتن روش های جدید برای جهانی سازی و ظاهراً تقبل مخاطره از طریق ایجاد بازارهای موهوم سرمایه ی می شود.
- (ت) از نظر اجتماعی، این چیزی جز تکیه بیشتر بر "انباشت به کمک حذف" به عنوان وسیله ای برای افزودن بر قدرت طبقه ی سرمایه داری نبود. دورجدیدی از انباشت اولیه سرمایه به خرج کشاورزان و مردم بومی و طبقات پائین تر که دارایی های خود را در اقتصادهای مرکزی از دست می دهند (شاهد آن بکارگیری این سیاست ها در بازار مسکن در آمریکا است که موجب از دست رفتن دارایی بسیار عظیم مردم، بخصوص آمریکایی های آفریقائی تبار).
- (ث) افزایش تقاضای موثر رو به نزول به کمک یک اقتصاد متکی به وام (دولتی، شرکتی و رهنی) تا نهایت امکان (بخصوص در آمریکا و انگلیس و بسیاری از کشورهای دیگر از لاتویا گرفته تا دوبی).

• (ج) جبران درصد پائین بازدهی در تولید، با ایجاد یک سری حباب در بازار سرمایه با ویژگی های مضاربه ای به اوج خود رسید که در سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ ترکیندند. این حباب های دارایی که بر روی سرمایه های مالی چتر بسته بودند، با نوآوری و بدعت های گسترده، عرضه ی انواع مشتقات و محصول های مالی را باعث شدند.

نیروهای سیاسی جمع شده پشت سر این جریان اقتصادی، مشخصه ی برجسته ی طبقاتی داشته و خود را در پوشش ایدئولوژی مشخصی به نام نولیبرالیسم درآورده بودند. اساس این ایدئولوژی این بود که بازار آزاد، تجارت آزاد، ابتکار و موسسه ی تجاری شخصی، بهترین ضامن آزادی فردی است و به خاطر منافع همگانی باید هرگونه دولت حمایتگری کنار گذاشته شود. اما نتیجه عملا آن شد که دولت پشت سر موسسات مالی برای حفظ آن ها از هرگونه خطری بایستد (این عمل با بحران بدهی ها در مکزیک و کشورهای درحال توسعه در سال ۱۹۸۲ شروع شد). دولت (چه ملی و چه محلی) بطور فزاینده ای به این پرداخت که در جوی با رقابت شدید بالا، فضای لازم برای تجارت را به هدف جلب سرمایه گذاری پدید آورد. منافع مردم نسبت به منافع سرمایه داران در درجه ی دوم اهمیت قرار گرفت و در صورت پدید آمدن برخورد بین منافع این دو گروه، این مردم بوده اند که باید قربانی شوند، بطوریکه در صندوق بین المللی پول، از اوایل دهه ی ۸۰، برنامه ی تعدیل درآمد به صورت استاندارد درآمد). در نتیجه سیستمی ایجاد شد که می توان آن را شکلی از کمونیزم برای طبقه ی سرمایه دار دانست.

این شرایط البته بسته به این که در کجای دنیا اجرا شده، روابط طبقاتی حاکم و سنت های فرهنگی و سیاسی در آن منطقه چه بوده و این که تعادل سیاسی- اقتصادی چگونه حفظ شده باشد، به طور قابل توجهی تغییرات را باعث شده است.

خوب چپ در مورد نیروی محرکه ی این بحران چه بحث هایی را مطرح کرده است؟ در دوران بحران، غیرمنطقی بودن سرمایه داری برای همه روشن می شود. واقعیت آن است که سرمایه ی اضافی و نیروی کار اضافی در کنار یکدیگر وجود دارد و با این همه بدبختی که انسان از آن در رنج است و عدم امنیتی که دارد، باز به نظر نمی رسد هیچ راهی برای دوباره در کنار هم قرار گرفتن آن ها، وجود داشته باشد. بر اساس آمار ارائه شده، در اواسط تابستان ۲۰۰۹، یک سوم تجهیزات سرمایه در آمریکا بیهوده افتاده، و در ضمن ۱۷ درصد نیروی کار بیکار، یا مجبور به کار پاره وقت بوده و یا کارگران ناامید از کارایی را شامل می شده است. چه چیزی می تواند غیرمنطقی تر از این باشد؟

آیا سرمایه داری می تواند با چنین مصیبتی ادامه ی حیات دهد؟ بله. اما به چه قیمتی؟ این سؤال، سؤال دیگری را در پی دارد. آیا در صورت شناور بودن اقتصاد، و با وجود مشکلات اجتماعی، سیاسی و ژئوپلیتیک و زیست محیطی، طبقه ی سرمایه دار می تواند قدرت خود را باز تولید کند؟ جواب دوباره یک "بله" ی محکم است. اما توده های مردم مجبور می شوند که حاصل کار خود، بسیاری از حقوق خود و دارایی های خود را (از هر نوعی از خانه گرفته تا حق بازنشستگی) به کسانی تسلیم کنند که در قدرت اند و این مردم اند که از تخریب عظیم محیط زیست و کاهش مدام سطح زندگی شان تا به حد قحطی زده گی (برای بسیاری از کسانی که در کف جامعه زندگی می کنند)، رنج می برند. اختلاف طبقاتی افزایش خواهد یافت (همانطور که قبلا هم دیدیم). و البته تمام این ها احتمالا به سرکوب سیاسی، خشونت پلیس و کنترل نظامی بیشتر برای خفه کردن اعتراض ها، نیاز داشته باشد.

از آنجایی که در این دوران بحرانی، اوضاع غیرقابل پیش بینی و فضای اقتصاد جهانی بسیار متغیر است، درصد نتایج و پیامد های نامعلوم بسیار بالاست. دو امکان در پیش رو است: یا سرمایه دارانی تازه برای به دست آوردن فرصت در فضاهایی جدید، طبقه ی سرمایه دار قدیم و هژمونی آن را در قلمرو اش به چالش می گیرند (مانند آنچه در اواسط ۱۹۷۰ در سلیکون ولی آمریکا جانشین دیترویت شد)، و یا جنبش های رادیکالی برمی خیزد که باز تولید یک قدرت با ثبات طبقاتی را به چالش می طلبد. این گفته که طبقه ی سرمایه دار و سرمایه داری می تواند بقا یابد، به این معنا نیست که سرنوشت ابدی دارد. این گفته همچنین به این معنا هم نیست که مشخصه ی آینده ی آن معلوم است. بحران حاوی نقیض ها و امکان هاست.

خوب، این بار در مجموع چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر ما بخواهیم به ۳ درصد رشد برسیم، باید فرصت سرمایه گذاری جهانی جدید برای ۶/۱ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۰ پیدا کنیم که به ۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۳۰ خواهد رسید. این با نیاز به سرمایه گذاری جدی ۱۵/۰ تریلیون دلاری سال ۱۹۵۰ و ۴۲/۰ تریلیون دلاری سال ۱۹۷۳ (میزان هردوی آن ها با اثر تورم بر روی ارزش دلار در نظر گرفته شده) تفاوت جدی دارد. در واقع، این مشکل، یعنی یافتن مفری مناسب برای مازاد سرمایه، بعد از سال ۱۹۸۰ شروع شد. در این سال ها بلوک شرق سقوط کرد و دروازه های چین باز شد. مسئله با ایجاد بازارهای موهوم، جایی که سفته بازی در ارزش دارایی ها توانست جهشی بدون مرز پیدا کند، حل شد. خوب باید پرسید، این بار این حجم از سرمایه گذاری کجا می تواند برود؟

اگر مسئله ی محدودیت های غیر قابل انکار در تخریب طبیعت را کنار بگذاریم (که مهمترین آن گرمایش جهانی است)، حتی با فرض این که هیچ مخالفت جدی و موثری در مقابل انباشت مستمر سرمایه و تمرکز بیشتر قدرت طبقاتی صورت نگیرد (که جدا بعید است)، به نظر می رسد سایر موانع بالقوه نظیر تقاضای موثر در بازار، مسائل فنی و پراکندگی جغرافیائی و ژئوپلیتیکی بسار قابل توجه باشند. در جهان چه فضاهایی برای اقتصاد جهانی باقی مانده تا مازاد سرمایه در آن جذب شود؟ چین و بلوک اتحاد شوروی سابق از قبل ادغام شده اند. جنوب و جنوب شرقی آسیا به سرعت دارد اشباع می شود. آفریقا هنوز کاملاً ادغام نشده، ولی جای دیگری وجود ندارد که بتواند این همه مازاد سرمایه را جذب کند. چه خط تولید های جدیدی می تواند برای ایجاد رشد به راه بیفتد؟ ممکن است هیچ راه حل موثر سرمایه دارانه ای در این بحران سرمایه داری (جدا از بکارگیری نوع جدیدی از سرمایه ی موهوم) وجود نداشته باشد. در برخی نقاط عطف، تغییرات کمی منجر به تغییرات کیفی می شود و ما باید این نکته را که ممکن است درست در چنین نقطه ای از تاریخ سرمایه داری باشیم را جدی بگیریم. سؤال در مورد آینده ی سرمایه داری، به عنوان یک سیستم اجتماعی قابل قبول، باید مورد بررسی جدی قرار گیرد.

به نظر می رسد اشتیاق چندانی برای چنین بحثی، حتی در میان چپ ها وجود نداشته باشد. بجای این بحث مرتب این ورد در گوش ما تکرار می شود که با کمک بازار و تجارت آزاد، مالکیت خصوصی و مسئولیت شخصی، مالیات کمتر و حداقل دخالت دولت در برنامه های اجتماعی، انسان به تکامل می رسد. و این مطلب ی ست که پوچ بودن خود را بطور فزاینده ای نشان می دهد. البته بحران مشروعیت این نظام به چشم می خورد، اما این نوع بحران ها در جهت و ریتمی متفاوت از بحران های بازار سهام به پیش می رود. برای مثال وقایع سه یا چهار سال قبل از سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ را که به جنبش های اجتماعی توده ای (چه مترقی و چه فاشیستی) بعد از ۱۹۳۲ انجامید، در نظر بگیرید. شدت فعالیت های اخیر قدرت های سیاسی در یافتن راه هایی برای خروج از بحران جاری ممکن است از ترس آن ها در مشاهده ی عدم مشروعیت نظام سرمایه داری باشد.

در طی سی سال اخیر، نظام حکومتی ای پدید آمد که خود را در برابر مسئله مشروعیت مصونیت می دانست و حتی در پی جلب رضایت عمومی هم نبوده است. این نظام حکومتی تلفیقی است از تمرکز قدرت، فساد مالی نمایندگان دموکراسی، تحت نظارت قرار دادن همه چیز و همه کس، برخورد پلیسی و نظامیگری (بخصوص از طریق جنگ با تروریسم) به کنترل درآوردن رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی و ارائه ی دنیایی که در آن کنترل نارضایتی ها از طریق عدم اطلاع رسانی، تکه تکه کردن اپوزیسیون و دخالت در شکل دهی فرهنگ نیروهای مخالف از طریق تشویق سازمان های غیردولتی. این گرایش استیلا طلبانه با میزان فراوانی از نیروهای سرکوب، برای مواقع ضروری، پشتیبانی می شود.

در رسانه های همگانی پوشش دهنده به جریان غالب به ندرت به این نکته پرداخته می شود که این بحران ها علت های سیستماتیک دارند (البته چند نفر اقتصاددانی هم پیدا شده اند مانند استیگلیتز، کروگمن و حتی جفری ساچس که تلاش کردند با اعتراف به موردهایی در این زمینه، این بیان تاریخی چپ ها را مال خود کنند).

بیشتر اقدام های دولتی برای جلوگیری از گسترش بحران در آمریکای شمالی و اروپا، طبق معمول، به حفظ کسب و کار خلاصه می شود که به معنی حمایت از طبقه ی سرمایه دار است. مخاطرات اخلاقی که خود تحریک کننده ی ورشکستگی های مالی بود، در تضمین های ارائه شده، به سطح بالاتری ارتقا یافت. عملکرد واقعی نولیبرالیسم (در تقابل با نظریه ی اتوپایی آن) همواره با حمایت پرهیاهو و خشن از سرمایه ی مالی و اقلیت برتر سرمایه دار همراه بوده است، (معمولا با این توجیه که موسسات مالی باید با هر هزینه ای که شده، حمایت شوند و این وظیفه ی دولت است که شرایط خوب و مستحکمی برای سودبری آن ها فراهم کند). این روش اساسا تغییری نکرده است. این نوع عملکردها با این توجیه غیر قابل قبول صورت می گیرد که "مد دریا تمام کشتی ها را بلند خواهد کرد" یعنی تلاش دسته جمعی سرمایه داران همه را نجات خواهد داد یا اینکه منافع یک رشد تلفیقی بطور معجزه آسائی به پائینی ها هم می رسد (نمی توان توقع داشت خرده غذایی هم از چنگال این ثروتمندان به پائین بریزد).

پس طبقه ی سرمایه دار چگونه از این بحران خارج می شود، و خروج با چه سرعتی خواهد بود؟ گفته می شود که جهش در ارزش های بازار سهام از شانگهای و توکیو گرفته تا فرانکفورت، لندن و نیویورک علامت خوبی است، حتی اگر نرخ بیکاری همچنان در همه جا بالا برود. ما هم قاعدتا باید از خوشحالی سرمایه داران به علت جهش ارزش سهام، خوشحال شویم، زیرا که به ما گفته شده این وضع همواره مقدمه ای است بر جهش در "اقتصاد واقعی" جایی که شغل برای کارگران ایجاد و درآمد حاصل می شود. واقعیت این است که آخرین جهش سهام در آمریکا بعد از سال ۲۰۰۲ که تبدیل به "بهبود اقتصادی بدون شغل" شد، به فراموشی سپرده شده است. به نظر می رسد جماعت آنگلو- ساکسون به ضعف حافظه دچار شده اند. فراموشی و نادیده گرفتن قانون شکنی های طبقه ی سرمایه دار و دوره های پر مصیبتی که اعمال آن ها پدید می آورد، به نظر ساده می آید. رسانه های جمعی سرمایه داران با رضایت کامل این ضعف حافظه را تشویق می کنند.

چین و هند هنوز در حال رشدند. البته رشد ولی با جهش ها و موانعی همراه بوده است. اما در مورد چین، این کار با هزینه ی توسعه ی گسترده ی وام های بانکی در پروژه های پرمخاطره صورت می گیرد (بانک های چین درگیر جنون سفته بازی های جهانی نشده بودند، و این چیزی ست که دارد اتفاق می افتد). مازاد انباشت ظرفیت های تولید به سرعت به سمت سرمایه گذاری های گام به گام و بلندمدت زیرساخت ها (حتی در بازارهای مسکن و مستقالات شهری) هدایت می شود که بهره وری آن تا چندین سال نامعلوم است. این سیاست تقاضاهایی را وارد عرصه ی اقتصادهایی مانند استرالیا و شیلی می کند که مواد اولیه عرضه می کنند. امکان فروپاشی بعدی در چین را نمی توان نادیده گرفت، گرچه تشخیص آن ممکن است قدری به طول بینجامد (نوع طولانی تر ماجرای که در دویی رخ داد). با این وجود، مراکز جهانی سرمایه داری به جابجائی خود به سوی شرق آسیا شتاب می دهند. در مراکز مالی قدیمی تر، کوسه های مالی جوان با امتیازهای اعطا شده در سال گذشته، مشترکا دکان های تازه ی مالی خود را راه انداخته اند. ایم موسسات وال استریت و شهر لندن را زیر پا گذاشته اند تا از خرده ریز های به زمین ریخته از غول های مالی دیروزین را بجورند و به قسمت های نان و آبدارتر آن چنگ ببندازند و دوباره بازی را از سر بگیرند. بانک های سرمایه گذاری باقی مانده در آمریکا مانند: گلدمن ساچز و جی. پی. مورگان حیاتی دوباره یافته اند. آن ها اگرچه بعنوان شرکت های سرمایه گذاری بانکی شناخته شدند، از الزامات قانونی مطرح شده معاف (که باید ممنون فدرال رزرو باشند) و مشغول کسب سودهای نجومی از سفته بازی های خطرناک ولی بسیار پر سود با مشتق های مالی، با بکارگرفتن پول مالیات دهنده گان در بازارهای قانون زدائی شده هستند (پول های هنکفتی نیز برای پاداش ها کنار گذاشته می شود). کسانی که اهرم قدرت را بدست دارند و ما را به بحران کشاندند، دوباره به موفقیت های بزرگی دست یافتند و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است. نوآوری های مالی در راه است بطوریکه راه های جدید برای ارائه و فروش بسته های دروغین وام (مانند وام باننشستگی) به موسسات فلک زده سروکله شان پیدا

شده است. آن ها در جستجوی پیدا کردن روزنه های جدید برای سرمایه های مازاد هستند. تقلب ها (و همپنین پاداش های نجومی) برگشته اند.

کنسرن ها املاک به حراج گذاشته شده را می خردند، منتظر بهبود وضع بازارند و زمین های ارزشمند را برای آینده ای ننگه می دارند که در آن بزودی باز توسعه اقتصاد فعال می شود. بانک های معمولی پول احتکار می کنند که بیشتر آن پول های مردم است. آن ها در ضمن گوشه چشمی هم به کسب دوباره ی امتیاز پرداخت ها دارند که باروش زندگی سابق همخوانی داشته است. و این در حالی ست که تمام گروه ها و شرکت های کار آفرین همچون کرکس هایی در حال چرخ زدن هستند تا با جاری شدن پول عمومی، فرصت ها را قاپیده و خرابکارهای جدیدی را خلق کنند.

قدرت مطلق پول تمرکز یافته در دست عده ای محدود از صاحبان سرمایه جهانی به راحتی اقدامات بسیار محدود از سوی دولت دمکرات ها را نادیده می گیرد. برای مثال، لابی داروسازان، شرکت های بیمه ی بهداشتی و بیمارستان ها، در سه ماه اول سال ۲۰۰۹، بیش از ۱۳۳ میلیون دلار هزینه کرده اند تا مطمئن شوند که در رفرم مراقبت های بهداشتی مطرح شده در آمریکا، خط آن ها به پیش می رود. ماکس بوکوس، رئیس کمیته ی مالی مجلس سنا که سند مراقبت بهداشتی تحت نظر وی مورد بررسی قرار می گیرد، برای ارائه سندی که با محافظت کمتر در مقابل سود ورزی و استثمار ظالمانه، تعداد وسیعی از مشتریان جدید را به سمت شرکت های بیمه می راند (و وال استریت را شدیداً خوشحال نمود)، ۵/۱ میلیون دلار دریافت کرد. ما شاهد تخریب قانونی دور دیگری از انتخابات توسط قدرت بیکران پول خواهیم بود. در آمریکا، در حالی که زحمتکشان آمریکائی ترغیب می شوند که کار خود را از میان آشفته گی ای به پیش ببرند که طبقه ی حاکم برایشان ایجاد کرده، طرفداران " ک استریت " و "وال استریت" دوباره انتخاب می شوند. ما قبلاً هم در چنین شرایطی دردناکی قرار گرفته ایم، ما به یاد می آوریم، زمانی را که طبقه ی کارگر آمریکا آستین بالازده، کمر بند هایش را محکم کرده، و نظام را از مصیبت مکانیزم خود تخریبی که طبقه ی حاکم تمام مسئولیت خود را در ایجاد آن نفی می کند، نجات داده است. هر چه باشد مسئولیت شخصی برای طبقه ی کارگر است و نه طبقه ی سرمایه دار.

اگر طرح استراتژی خروج از بحران این باشد، تقریباً باید مطمئن بود که در پنج سال آینده با آشفته گی دیگری روبرو خواهیم بود. هر چه سریعتر از این بحران بیرون بیائیم و سرمایه ی اضافی کمتری نابود شود، برای یک برنامه ی بلندمدت رشد اقتصادی موثر فضای کمتری وجود خواهد داشت. خسارت ارزش دارایی ها در این اوضاع و احوال یعنی اواسط سال ۲۰۰۹، بر اساس برآوردهای صندوق بین المللی پول، حداقل ۵۵ هزار میلیارد دلار یعنی تقریباً معادل با تولید یکسال کالا و خدمات در سطح جهان است. ما به سطح تولید ۱۹۸۹ بازگشته ایم. تازه باید منتظر ضرری ۴۰۰ هزار میلیارد دلاری و حتی بیشتر باشیم تا این مرحله را پشت سر بگذاریم. در محاسبه ی وحشت انگیز اخیر، اینطور گفته شده که کشور آمریکا به تنهایی به صورت مستقیم و غیر مستقیم بیش از ۲۰۰ تریلیون دلار ارزش دارایی را تضمین کرده است. احتمال این که تمام این دارایی ها از بین برود خیلی کم است، اما اگر بخش بزرگی از آن با مشکل جدی روبرو باشد، تکلیف چیست؟ فقط مثالی از شرکت ها می زنم: فانیماه و فردی مک، که اکنون تحت نظر دولت است، تضمینی ۵ هزار میلیارد دلاری در وام خانه ها دارد که بسیاری از آن ها با مشکل روبرو هستند (ضرر گزارش شده معادل ۱۵۰ میلیارد دلار فقط در سال ۲۰۰۸ است).

سؤال این است که ما برای چنین وضعیتی چه بدیل هایی داریم؟

این که بتوان برای رفتارهای غیر منطقی سرمایه داری بدیلی تعریف کرد و از طریق به حرکت درآوردن مردمی که در جستجوی زندگی بهتر برای همه هستند آن را به شکل متحقق کرد، از مدت ها پیش آرزوی بسیاری بوده است. برای این بدیل – که بطور تاریخی به نام سوسیالیسم و یا کمونیسم شناخته می شود- در زمان ها و مکان های گوناگون تلاش شده است. در سال های گذشته، همچون دهه ی ۳۰، رویای این شکل و یا آن شکل آن برای ما هم بعنوان چراغ امیدی عمل کرده است. اما در سال های اخیر آن ها

هم شکوه خود را از دست داده اند، و به عنوان یک خواست از نظرها افتاده اند، نه فقط به واسطه ی شکست تجربه ی تاریخی کمونیسیم در به عمل درآوردن وعده های خود و میل شدید رژیم های کمونیستی در پوشاندن اشتباهات خود با حقیقت و سرکوب، بلکه همچنین برای پیش فرض های ناقص آن ها از طبیعت بشر و کامل بودن شخصیت انسان و سازمان های بشری.

شاید تفاوت سوسیالیسم و کمونیسیم چندان به نظر نرسد. اما، هدف سوسیالیسم این است که سرمایه داری را به صورت دمکراتیک مدیریت کند و با قانونمندی اضافه تولید آن را تحت کنترل بگیرد و منافع آن را به نفع همگان توزیع کند. سوسیالیسم به معنی توزیع ثروت از کانال یک نظم مالیاتی مترقی و در ضمن تامین نیازهای اساسی، همچون آموزش و پرورش، مراقبت های بهداشتی و حتی مسکن توسط دولت و خارج از دست نیروهای بازار است. بسیاری از دستاوردهای مهم سوسیالیسم در زمینه ی بازتوزیع ثروت در جامعه در دوران بعد از ۱۹۴۵، نه تنها در اروپا بلکه حتی گسترده تر از آن منطقه اجرا شد، و چنان در جامعه جافتاد که از دست اندازی های نولیبرالی هم در امان ماند. حتی در همین آمریکا هم، برنامه های تامین اجتماعی و مراقبت های بهداشتی از محبوبیت عمومی برخوردارند، بطوریکه نیروهای دست راستی دست اندازی به آن را تقریباً غیرممکن می دانند. تاجریست ها در انگلیس نتوانستند به جز به حواشی برنامه ی مراقبت بهداشتی ملی دست بزنند. قوانین اجتماعی در اسکانندیناوی و بیشتر اروپای غربی به نظر می رسد که سنگ پایه ی محکم نظم اجتماعی است.

کمونیسیم از سوی دیگر، در پی آن است که سرمایه داری را با سیستمی کاملاً متفاوت از نظر تولید و توزیع کالا و خدمات جانشین کند. در تاریخ کمونیسیم عملاً موجود، کنترل اجتماع بر تولید، مبادله و توزیع به وسیله ی کنترل دولتی و برنامه ی سیستماتیک دولتی صورت می گیرد. ثابت شد که این روش در بلندمدت موفق نبوده، و جالب این که تغییر آن در چین (و تطابق زودتر آن در مکان هایی نظیر سنگاپور) ثابت کرد که در کسب رشد سرمایه داری به دلایلی که نمی توان اینجا به آن پرداخت، بسیار موفق تر از مدل نولیبرالی بوده است. تلاش های معاصر برای احیای نظریه ی کمونیسیم منجر به کنار گذاشتن کنترل دولتی و جستجوی نوع دیگری از نهادهای اجتماعی جمعی برای جانشین کردن نیروی بازار و انباشت سرمایه به عنوان اساس سازماندهی تولید و توزیع شده است. شبکه ی افقی هماهنگ (به جای سلسله مراتب عمودی مبتنی بر فرماندهی) بین تعاونی های مستقل و متشکل و خودگردان تولید و نیز مصرف، هسته ی اصلی فرم جدید کمونیسیم پیش بینی می شود. فن آوری ارتباطی معاصر چنین سیستمی را امکان پذیر می کند. در ابعاد کوچک، انواع و اقسام تجربه ها در تمام دنیا می توان یافت که بر اساس چنین سیستم های اقتصادی و سیاسی عمل می کند. در این نظریه ها نوعی همگرایی بین سنت های مارکسیستی و آنارشستی وجود دارد که بازمی گردد بر تشریح مساعی گسترده ی آن ها در سال های ۱۸۶۰ اروپا.

شاید این حرف قطعی نباشد اما، سال ۲۰۰۹ می تواند لحظه ای باشد که در یک فرایند زیرورو شدن طولانی، خواست ها برای بدیل های بزرگ و وسیع در برابر سرمایه داری از سیر تحولات بجوشد و اینجا و یا آنجا بالا بیاید. هرچه عدم اطمینان طولانی تر و فقر تنگدستی بیشتر ادامه یابد، مشروعیت روش های اجرای موجود بیشتر زیر سؤال می رود، و درخواست ساخت چیزی متفاوت افزونی می یابد. و به همین دلیل، رادیکالیسم در تقابل با راه حل های اصلاحی در بازسازی سیستم مالی ضروری تر به نظر خواهد رسید.

توسعه نابرابر سرمایه داری در دنیا، بیش از هر چیز موجب ایجاد جنبش های ضد سرمایه داری در تمام جاها شده است. ما از یکسو شاهد انواع نارضایتی های ایجاد شده در اقتصاد دولت گرای بیشتر قسمت های آسیای شرقی (از جمله در ژاپن و چین) هستیم و از سوی دیگر با مبارزات ضد نولیبرالی در سطح گسترده ای از آمریکای لاتین مواجهیم که جنبش مردمی با راهبری انقلابیون بولیواری رابطه ی عجیب و غریبی با منافع طبقه ی سرمایه داری را حفظ کرده که باید با آن به صورت جدی روبرو شود. تفاوت بین تاکتیک ها و سیاست های اتخاذ شده در پاسخ به بحران در کشورهای اروپائی عضو اتحادیه ی اروپا، علیرغم دومین تلاش

برای رسیدن به یک قانون اساسی متحد، رو به افزایش است. در بسیاری از حوزه های حاشیه ای سرمایه داری، جنبش های انقلابی و مصمم ضدسرمایه داری را هم باید به حساب آورد، هرچند که همه ی آن ها مترقی نیستند. فضاها بقدری بازتر شدند که در آن چیزی متفاوت از منظر روابط اجتماعی غالب، روش زندگی، ظرفیت تولید، و درک ذهنی از دنیا، می تواند رشد کند. این امر از طالبان گرفته تا حکومت کمونیست ها در نپال، زاپاتیست ها در چیپاپاس و جنبش های بومی در بولیوی، تا جنبش های مائوئیستی در روستاهای هند، قابل تعمیم است، هرچند که از نظر اهداف، استراتژی و تاکتیک هر کدام یک گوشه از دنیا قرار داشته باشند.

مشکل اصلی این است که در جمع، جنبش ضدسرمایه داری مصمم و به اندازه ی کافی یکپارچه ای وجود دارد که بتواند بازتولید طبقه ی سرمایه دار و قدرتش را در سطح جهان به چالش جدی بکشد، و نه راه روشنی برای حمله به موقعیت نخبگان سرمایه داری یا تخریب قدرت پولی و نظامی آن ها. در حالیکه نظم اجتماعی بدیل بیش از گذشته مطرح می شود، هیچکسی واقعا نمی داند که این نظم چیست و کجاست. اما چون نیروی سیاسی ای نیست که بتواند آن را مشخص کند، نباید اجازه داد چنین طرحی مسکوت گذاشته شود، و این دلیل نمی شود که اسیر بدیل های مطرح شده باقی بمانیم.

سؤال معروف لنین "چه باید کرد؟" مطمئنا بدون وجود این حس نمی توان جواب داد که کی و کجا باید آن را انجام داد. احتمال پیدایش یک جنبش ضد سرمایه داری جهانی هم بدون داشتن این دید وجود نخواهد داشت که چه باید کرد و چرا. مانعی دوجته وجود دارد: فقدان بدیل مانع شکل گرفتن جنبش اپوزیسیون می شود، در حالی که عدم وجود جنبش اپوزیسیون هم مانع از مشخص کردن چنین بدیلی است.

چگونه می توان برای این موانع غلبه یافت؟ رابطه ی بین این دید که چه باید کرد و چرا، و شکل گیری جنبش سیاسی در عرصه ی مشخصی برای انجام آن باید به شکلی مارپیچی داشته باشد. اگر عملی بخواهد صورت بگیرد، هرکدام باید دیگری را به پیش ببرد. در غیر این صورت، نیروهای بالقوه ی بدیل برای ابد در دایره ی بسته ای اسیر می مانند و با تخریب تمام جنبه های لازم برای تغییر سازنده، ما را در مقابل بحران های مداوم سرمایه داری در آینده، با تاثیرات فزاینده ی مرگبار، آسیب پذیر باقی می گذارد. سؤال لنین احتیاج به جواب دارد.

مشکل اساسی که باید مورد توجه قرارگیرد، به اندازه ی کافی روشن است. یک رشد تلفیقی نمی تواند تا ابد ادامه یابد و مشکلاتی که در طول این سی سال گریبانگر دنیا شده، اشاره به این دارد که تداوم انباشت سرمایه تنها با ارائه سناریوهایی امکان دارد که یکی پس از دیگری بی اعتبار می شوند. علاوه براین، این واقعیت را نیز باید مد نظر داشت که بسیاری از مردم جهان در شرایط فقر مطلق زندگی می کنند، که تخریب محیط زیست از کنترل خارج می شود، که شان انسان همه جا زیرپا گذاشته می شود - اگرچه ثروتمندان ثروت هرچه بیشتری را جمع کنند (تعداد میلیونرها در هند در عرض سال گذشته دوبرابر شده و از ۲۷ نفر به ۵۲ نفر رسیده است) - و اهرم های سیاسی، سازمانی، قضائی، نظامی و رسانه ای تحت کنترل شدید چنان نیروهای سیاسی متعصبی است که کار چندانی بجز تامین استمرار وضع موجود و خنثی سازی نارضایتی ها ندارند.

یک سیاست انقلابی که بتواند به سرعت علیه انباشت سرمایه تلفیقی عمل کند و عملا آن را به عنوان موتور اصلی تاریخ بشر از کار بپندارد، نیاز به درک عمیق از چگونگی وقوع تغییرات اجتماعی دارد. باید از اشتباه های صورت گرفته در اقدامات گذشته در ساخت سوسیالیسم و کمونیسم ادامه دار اجتناب کرد و درس های لازم را از در دشواری شدید تاریخ گرفت. باید لزوم یک جنبش انقلابی ضدسرمایه داری صریح و قاطع به رسمیت شناخته شود. هدف اساسی این جنبش باید بعهده گرفتن خواست جامعه برای کنترل مازاد هم در بخش تولید و هم در بخش توزیع باشد.

آنچه ما به شدت به آن نیاز داریم یک نظریه ی انقلابی است که مناسب زمان حال باشد. من "نظریه ی متمم انقلابی" را پیشنهاد می دهم که از درک مارکس از چگونگی بیرون آمدن سرمایه داری از دل فئودالیسم، برخاسته است. تغییرات اجتماعی از شناخت و

- روشن کردن دیالکتیکی روابط بین هفت گشتاور در سیاست های کلی سرمایه داری برمی خیزد که به صورت یک مجموعه یا
تجمعی از فعالیت ها و رفتارها دیده می شود. این هفت عرصه عبارتند از:
- (الف): اشکال فن آوری و سازماندهی تولید، مبادله و مصرف
- (ب): روابط با طبیعت
- (پ): روابط اجتماعی بین مردم
- (ت): درک ذهنی از دنیا، پذیرش علوم و نیز درک فرهنگی و باورها
- (ث): فرایندهای کاری و شیوه ی تولید هر کالا، هر جغرافیا، خدمات خاص و تاثیرهای برآمده از آن ها
- (ج): ساختارهای نهادی، قانونی و حکومتی
- (چ): زندگی روزانه ای که بازتولید اجتماعی را باعث می شود.

هرکدام از این گشتاور های دارای پویای درونی مملو از تنش ها و تضادها هستند (درک ذهنی از دنیا مثال خوبی برای تعمق است)، اما همه ی آن ها نسبت به یکدیگر به هم وابسته و با هم رشد می کنند. ورود به مرحله ی سرمایه داری ناشی از وجود جنبشی حمایت شده و دوسویه در تمام این هفت گشتاور بوده است. فن آوری جدید نمی توانست بدون درک ذهنی جدید از دنیا مشخص و عملی شود (از جمله درک نسبت به طبیعت و روابط اجتماعی). متأسفانه، نظریه پردازان اجتماعی ما عادت کرده اند تنها یکی از این هفت گشتاور را دریابند و به آن به عنوان گوی جادویی منجر به این تحول نگاه کنند و ما با جبرگرایی در فن آوری (تام فریدمن)، محیط زیست (جرالد دیاموند)، زندگی روزانه (پل هاوکین)، فرایندهای کاری (اتنومیسیت ها)، و نظایر آن ها را داریم که به نظر من تمام آن ها در اشتباهند. آنچه می توان بر آن انگشت گذاشت، جنبشی دیالکتیکی در تمام این گشتاور هاست، حتی وقتی که بسط آن ها نامتوازن و غیر یکنواخت باشد.

زمانی که سرمایه داری وارد یکی از مراحل نوسازی خود می شود، به کمک رشد همزمان تمام گشتاور ها، بسیار دقیق عمل می کند. البته روشن است که این مراحل نوسازی همراه با تنش، مبارزات، جنگ ها و تضادهاست. به یاد بیاوریم که این هفت گشتاور در سال های حول و حوش ۱۹۷۰، پیش از اوج گیری نولیبرالیسم، چه شکلی داشتند و اکنون چگونه هستند. ما می بینیم که همه تغییر کرده اند، به نحوی که مشخصه های عملکرد سرمایه داری را به صورت کلیتی غیرهگلی نشان می دهند.

یک جنبش سیاسی ضدسرمایه داری از هرکجایی می تواند شروع شود (در فرایندهای کار، در عرصه ی درک ذهنی، در رابطه با طبیعت، در روابط اجتماعی، در طراحی یک فن آوری انقلابی و اشکال سازماندهی، از زندگی روزانه یا با تلاشی برای اصلاح نهادها و سازمان های اداری، و از جمله قدرت دولتی). نکته اصلی در این میان آن است که یک جنبش سیاسی بتواند از یک گشتاور به گشتاور دیگر با روش های تقویت کننده دوجانبه در حرکت دائمی باشد. سرمایه داری خود به همین شیوه از دل فنودالیسم بیرون آمد و به این طریق است که چیزی شدیداً متفاوت به نام سوسیالیسم یا کمونیسم و یا هرچیز دیگری از دل سرمایه داری برخواهد خاست. تلاش های تاریخی برای خلق بدیل سوسیالیسم و یا کمونیسم، به حرکت دیالکتیکی بین گشتاورهای مختلف متعصبانه بی توجه مانده و پیش بینی ناپذیری و عدم قطعیت ها را در حرکت دیالکتیکی بین آن ها نپذیرفتند. در مقابل، سرمایه داری دقیقاً به واسطه ی دنبال کردن حرکت دیالکتیکی بین گشتاورهای پیش رونده و پذیرش سازنده ی تنش های اجتناب ناپذیر، از جمله بحران ها، ادامه ی حیات داده، و این آن نتیجه ای است که شاهدش هستیم.

البته تغییر از همین اوضاع فعلی برمی خیزد، و باید امکانات موجود در این شرایط را برای رسیدن به هدف به کنترل درآورد. از آنجایی که شرایط موجود از نپال گرفته تا مناطق پاسیفیکی بولیوی، تا شهرهای صنعت زدایی شده ی میشیگان و شهر درحال انفجار بمبئی و شانگهای و شهرهای لرزان و اما تخریب نشده ی مراکز مالی نیویورک و لندن، به شدت متفاوتند. همه روش های تجربی

در تغییرات اجتماعی در مناطق جغرافیائی مختلف هم محتمل اند و هم عملاً نشانگر آن اند که بکارگیری راه های مختلفی برای ساختن (یا ناساختن) دنیائی دیگر ممکن است. ممکن است در هر لحظه به نظر رسد که شاید این یا آن جنبه ی از وضع وجود، کلید ورود به آینده ی سیاسی متفاوتش را در دست داشته باشد. اما اولین قانون برای یک جنبش جهانی ضدسرمایه داری این باید باشد که: هیچگاه بر تحولات ارتقاء یابنده ی یکی از گشتاورها بدون دقت بر چگونگی تطابق و یا ظنین آن در دیگر گشتاور ها، نباید تکیه کرد.

آینده ی ممکن از بین روابط موجود بین گشتاور های متفاوت برمی خیزد. راهبرد مداخله ی سیاسی درون و بین سپهرهای مختلف می تواند به تدریج نظم اجتماعی را به راه تحول دیگری براند. این کاری است که رهبران خردمند و نهادهای پیشرو محلی همیشه انجام می دهند، بنابراین دلیلی ندارد که فکر کنیم که چیزی رویایی یا آرمانی قرار است عمل شود. چپ باید در جستجوی یافتن متحد در سپهر های مختلف باشد. یک جنبش ضدسرمایه داری باید بسیار گسترده تر از مرزهای گروه هایی باشد که حول و حوش روابط اجتماعی یا بر سر خواسته های روزمره ی زندگی حرکت می کنند.

برای مثال باید به خصومت های سنتی بین تکنوکرات ها، دانشمندان و مدیران و آن هایی که جنبش های اجتماعی را برمی انگیزند، پایان داد. ما اکنون باید برای مثال دست در دست طرفداران محیط زیست بگذاریم، و این نمونه ای مثال مهمی از چگونه این ائتلاف هاست.

در این موقعیت رابطه با طبیعت نقطه ی شروع است، اما هرکسی تشخیص می دهد چیزهایی هم باید برای بقیه ی گشتاورها گذاشته شود. البته سیاست خوش خیالانه ای را شاهدیم که تمایل دارد راه حل را فقط از منظر فن آوری خالص ببیند، اما روز به روز روشن تر می شود که این تلاش ها باید زندگی روزمره، درک ذهنی، سازماندهی تشکل ها، فرایندهای تولیدی و نیز روابط اجتماعی را هم شامل شوند. و این یعنی جنبشی برای تغییر ساختار جامعه ی سرمایه داری در کل، و برخورد با منطق رشدی که ابتدا تلاش می کند مشکلات را نادیده بگیرد.

در هر جنبش انتقالی، در هر حال، باید برای اهداف مشترک کم و بیش توافق هایی وجود داشته باشد. می توان برای این کار اصول راهنمای را تنظیم کرد. این می تواند شامل (من این اصول را بعنوان مثال ذکر می کنم) احترام به طبیعت، برابری جدی در روابط اجتماعی، سازماندهی تشکل ها بر اساس حسی از منافع و مالکیت مشترک، روش کاری مبتنی بر مدیریت دموکراتیک (برخلاف قانونی کردن دروغینی که امروزه حاکم است)، سازماندهی فرایند کار توسط تولیدکننده ی مستقیم، زندگی روزمره به عنوان کاوش آزاد انواع جدیدی از روابط اجتماعی و پیشبرد زندگی، درک ذهنی متمرکز بر خودباوری در ارائه ی خدمت به بقیه ی افراد و نوآوری های فن آورانه و سازمانی که در خدمت منافع عموم باشد، نه حمایت از نیروهای نظامی و انتظامی و شرکت های حریص. این می تواند نقاط متممی باشد که حول آن عمل اجتماعی همگرایی و جهت گیری پیدا می کند. البته این شاید خیلی به نظر رسد! چاره چیست! ظاهراً ما جز این نمی توانیم باشیم.

بگذارید جزئیاتی از یک جنبه ی خاص از مشکل را بیان کنم که درمحل کار من وجود دارد. عقاید همیشه پیامدهایی دارد و عقاید غلط می تواند عواقب مخربی داشته باشد. شکست های سیاسی بر اساس تفکر نادرست اقتصادی نقش بسیار مخربی در شتاب گرفتن و سقوط دهه ی ۳۰ و نیز مشاهده ی عدم توانائی در یافتن یک راه حل مناسب داشت.

هرچند که تاریخدانان و اقتصاددانان به توافقی در این مورد نرسیده اند که دقیقاً چه سیاست هایی باعث شکست شد، اما همه توافق نظر دارند که ساختار دانش لازم برای شناخت بحران باید منقلب شود. کینز و طرفدارانش این عمل را به انجام رساندند. اما در اواسط دهه ی ۱۹۷۰، روشن شد که ابزارسیاسی کینز، حداقل به همان روش بکارگرفته شده، دیگر کارائی ندارد و با این زمینه بود که سیاست های مبتنی بر پول گرایی، نظریه طرف عرضه، و مدل های ریاضی زیبایی بازار اقتصاد خرد، طرز تفکر کینزی را

بیرون راند. این روزها، پول گرایی و چارچوب بسته تر نظریه ی نولیبرالیسم که پس از سال ۱۹۸۰ بر تفکر اقتصادی مسلط شد زیر سؤال رفته است. یعنی در واقع، به طرز مقتضی شکست خورده است.

ما نیاز به درک ذهنی جدیدی از دنیا داریم. این درک چه می تواند باشد و با توجه به موقعیت جامعه شناسان و روشنفکران موجود که هم تفکر می آفرینند و هم آن را (با همان اهمیت) نشر می دهند، این شخص چه کسی می تواند باشد؟ درک ذهنی فعلی که شدیداً تحت نفوذ نظریه های نولیبرالیسم و نیز دانشگاه ها و رسانه های نولیبرالی و شرکتی شده بوده، خود نقشی کمی در ایجاد بحران جاری نداشته است. برای مثال، این سؤال که با سیستم مالی، بخش بانکی، با مجموعه عملیات مالی دولتی و قدرت مالکیت خصوصی چکارکنیم، بدون خارج شدن از چارچوب تفکر رایج، قابل بحث نیست. برای این که چنین چیزی صورت گیرد، به انقلابی در تفکر آن هم در کانون هایی همچون دانشگاه ها، رسانه ها، دولت و همچنین درون موسسات مالی نیاز است.

کارل مارکس، با این که حاضر نبود به هیچ وجه فلسفه ی ایده آلیستی را قبول کند، می گوید که این عقاید دارای نیروی مادی در تاریخ اند. در هر حال، درک ذهنی یکی از هفت گشتاور در نظریه عمومی متمدن انقلاب وی است. تحولات مستقل و برخورد های درونی بر سر درک ذهنی ای که باید هژمونی پیدا کنند، یک نقش مهم تاریخی بازی می کنند. به همین دلیل مارکس (همراه با انگلس) مانیفست کمونیست، سرمایه و دیگر آثار بی شماری را نوشت. این کارها یک سری مقالات انتقادی، هرچند ناکافی، درباره ی سرمایه داری و زمینه ی بحرانی آن را ارائه دادند. اما همانطور که مارکس اصرار داشت، فقط زمانی که این عقاید انتقادی به عرصه ی سازماندهی تشکل ها، شکل های سازمانی، سیستم تولیدی، زندگی روزانه، روابط اجتماعی، فن آوری و رابطه با طبیعت منتقل شود، دنیا واقعاً تغییر می کند.

از آنجائی که مارکس می خواست دنیا را تغییر دهد، نه آنکه تنها درکش کند، عقایدش باید با یک دید انقلابی فرمولبندی شود. این بطور اجتناب ناپذیری به معنای برخورد با طرز تفکری است که وابسته و مفید برای طبقه ی حاکم است. این واقعیت که عقاید انقلابی مارکس، به خصوص در این چندسال اخیر، هدف سرکوب و محروم سازی های مداوم (از تحریف و بد ارائه دادن آن گذشتم) شده، نشان از آن دارد که مدارا با آن برای طبقات حاکم زیادی خطرناک شده است. با این که کینز بارها اعتراف کرده که هیچگاه کارهای مارکس را نخوانده، اما طی دهه ی ۱۹۳۰ وی را افراد زیادی احاطه کرده و بر او تأثیر می گذاشتند (از جمله همکار اقتصاد دانش جوان روبینسون) که کارهای مارکس را خوانده بودند. در حالی که بسیاری از آن ها با هیاهو به مفاهیم اصولی مارکس و روش دلیل آوری دیالکتیکی وی اعتراض می کردند، ولی دقیقاً از برخی از نتیجه گیری های وی آگاه و عمیقاً تحت تأثیر آن ها بودند. به نظر من، می توان گفت که نظریه ی انقلابی کینز بدون حضور خرابکارانه ی شبیح مارکس در پس پرده ممکن نبود.

این روزها مشکل این است که بیشتر مردم نمی دانند که کینز کی بوده و واقعاً برای چه ایستادگی کرد، و این در حالی است که شناخت از مارکس بسیار ناچیز است. سرکوب جریان تفکر انتقادی و رادیکال، و یا دقیق تر بگویم تحت کنترل درآوردن رادیکالیسم در پشت دیوار چند فرهنگی، و سیاست هویت ها و انتخاب فرهنگی، موقعیتی اسفناکی در محیط های آکادمیک ایجاد کرده و جایی برای زیر سؤال بردن بانکدارانی باقی نگذاشته که این اوضاع اسفناک را بوجود آورده، و درست با همان ابزارها هم می خواهند خرابکاری خود را جمع کنند.

چسبیدن به عقاید پست مدرنیست ها و فراساختارگرایان که به قیمت زیر پا گذاشتن تفکر پیرامون تصویرهای عام، به بررسی خاص ها می پردازند نیز کمکی نمی کند. مطمئناً مسائل محلی و توجه به خاص ها مهم اند و نظریه هایی که نتوانند برای مثال تفاوت های جغرافیائی را در نظر بگیرند، نبودنشان بهتر از بودنشان است. اما زمانی که آن واقعیت برای کنار گذاشتن هر چیزی در ورای سیاست های خرد محلی مورد استفاده قرار می گیرد، آن زمان خیانت روشنفکران و بطلان نقش سنتی آنان آشکار می شود.

مجموعه دانشگاهیان، روشنفکران، و متخصصین علوم اجتماعی و انسانی موجود توان لازم را برای انقلابی کردن ساختارهای دانش مان ندارند. در واقع، آنها آنچنان عمیق در ساخت سیستم جدید حکومت نولیبرال درگیر بوده اند که از پرسش هایی در مورد مشروعیت و دموکراسی طفره می روند و به نوعی از پدرخوانده گی سیاستمداران قدرتمند پشتیبانی می کنند. البته تعداد اندکی نیز وجود دارند که به نظر می رسد آماده اند تا از خود انتقاد کنند. دانشگاه ها به ارائه ی درس های بی فایده ی اقتصاد نوکلاسیک و یا نظریه های سیاسی ادامه می دهند - انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. دانشگاه های بازرگانی نیز خیلی ساده، یک یا دو درس در مورد اخلاق تجاری و یا این که چگونه از ورشکستگی سایرین پولدار شویم، به واحدهای خود افزوده اند. و اینکه، بالاخره، بحران از حرص انسان برخاسته است و در این مورد کاری نمی توان کرد!

ساختار جاری دانش بطور روشنی غیرکارآمد و کیفیتا ضعیف است. تنها امید این است که نسل جدیدی از دانشجویان هوشمند (یعنی کسانی که در پی شناخت جهان هستند) واقعیت را ببینند و بر تغییر آن پافشاری کنند. این اتفاق یک بار در دهه ی ۶۰ صورت گرفت. جنبش مطالباتی دانشجویان در طول تاریخ، و در لحظات حساس، تشخیص داده که بین آنچه در جهان اتفاق می افتد و چیزی که رسانه ها به خورد مردم می دهند، تفاوت عظیمی وجود دارد، و آماده ی انجام عملی در مورد آن شده اند. علائمی از وجود چنین جنبشی، از تهران تا آتن و در بسیاری از دانشگاه های اروپائی، دیده می شود. این که نسل جدید دانشجویان در چین چگونه عمل کنند، بطور حتم شدیداً تحت نظر ارکان قدرت سیاسی در پکن قرار دارد. اما جنبشی انقلابی تحت رهبری دانشجویان و جوانان، با همه ی عدم قطعیت ها و مشکلات مربوط به خود چیزی ضروری، اما شرط کافی برای ایجاد انقلاب در درک ذهنی ای نیست که بتواند ما را بسوی راه حل منطقی برای مشکلات جاری و رسیدن به یک رشد مستمر ببرد.

چه اتفاقی خواهد افتاد اگر جنبشی ضد سرمایه داری- وسیع تر از گذشته- با ائتلاف گسترده ای از طردشدگان، ناراضیان، فقرا و ستمدیدگان پا به عرصه ی وجود بگذارد؟ تصور بپا خاستن تمام این انسان ها، در هرکجا با خواستی مبتنی بر جایگاه مناسب در زندگی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، بسیار هیجان انگیز خواهد بود. چنین امری تمرکز بر روی این سؤال را هم ممکن می سازد که خواسته ها چه می تواند باشد و چه کاری باید در برابر آن انجام داد.

انتقال انقلابی بدون، حداقل تغییراتی در عقاید خود ما، ترک باورها و تعصبات ریشه دار، دست کشیدن از تلاش برای رفاه و حقوق روزمره با تاکید بر نوع جدیدی از زندگی، پذیرفتن یک تغییر نقش عمیق سیاسی و اجتماعی، بازنگری در حقوق، وظایف و مسئولیت ها و تغییر رفتارها برای تطبیق بیشتر با نیازها و منافع جمعی و ... صورت نخواهد گرفت. این بدان معنی است که دنیای اطراف ما- جغرافیای ما- و همچنین روابط اجتماعی ما، رابطه با طبیعت و تمام گشتاورهای موجود در فرایند متمم انقلابی باید شدیداً تغییر شکل یابد.

این تا حدی قابل درک است که بسیاری از افراد سیاست انکار را به سیاست فعالی برای رودرو شدن با تمام این مسائل ترجیح دهند. البته می توان خود را راحت کرد و فکر کرد که تمام این ها می تواند به شکل خود بخودی و بدون دخالت ما صورت گیرد، و این که ما باید از خود رها شویم، و در راه ایجاد جامعه ای با عدالت اجتماعی بیشتر، هرچه که داریم به کناری بگذاریم، و به جایی که بوده ایم بازگردیم. اما اگر تصور کنیم که چنین چیزی بدون هیچ فعالیت مبارزجویانه و خشونت میسر است، طبعاً به خود و دیگران دروغ گفته ایم. همانطور که مارکس اشاره کرده، سرمایه داری در میان خون و آتش به دنیا آمده است. این امکان وجود دارد که به هنگام رفتن، بهتر از زمانی عمل کند که آمد، اما علایم موجود به شدت علیه مسیری آرام به سوی سرزمین موعود است. در میان چپ ها، جریان های فکری بیمار متعددی در برخورد با مشکلات پیش رو وجود دارد. قبل از همه با سکتاریسم مرسوم روبرو هستیم که از تاریخ عمل رادیکال و گفتار نظریه سیاست چپ ریشه می گیرد. با کمال تعجب، در یگانه جایی که چیزی به نام فراموشی وجود دارد در میان چپ هاست. (منظورم جدائی بین آنارشیست ها و مارکسیست ها در دهه ۱۸۷۰، بین تروتسکیست ها،

مائونیست ها و کمونیست های ارتدکس، و بین تمرکزگراهای خواهان فرمان راندن برکشور و اتونومیست های مخاف ساختارهای حکومتی و آنارشویست هاست). بحث ها بقدری تند و تیز و با کج خلقی همراه است که گاهی آدم فکر می کند نسیان هم چیز بدی نیست. اما در ورای این فرقه های انقلابی سنتی و دسته بندی های سیاسی، بستر فعالیت های سیاسی، از اواسط دهه ی ۱۹۷۰، وارد مرحله ی انتقال رادیکال شده است. مسیر مبارزه و امکانات تحول سیاسی هم از نظر جغرافیائی و هم از نظر سازماندهی دچار تغییر شده است.

تعداد بی شماری از سازمان های غیردولتی به ایفای نقشی سیاسی پرداخته اند که پیش از دهه ی ۷۰ به ندرت دیده می شد. بودجه ی آنان هم از سوی دولت و هم از سوی بخش خصوصی تامین می شود، و اغلب اوقات متفکرین و سازمانگرانی ایده آلیست آن ها را می گردانند (آن ها برنامه ی اشتغال گسترده ای داشته اند). بیشتر آن ها به یک موضوع خاصی می پردازند (محیط زیست، فقر، حقوق زنان، مبارزه با برده داری و کار اجباری و غیرقانونی و غیره). آن ها معمولا حتی اگر دارای عقاید و روش های مترقی باشند، از پیش گرفتن سیاست مستقیم ضد سرمایه داری سرباز می زنند. در برخی موارد، نولیبرالانه عمل می کنند، و مثلا سرگرم خصوصی سازی فعالیت های بهزیستی دولت می شوند و یا بر روی اصلاحات نهادی برای تسهیل ادغام مردم حاشیه ای در بازار کار می کنند (اعتبارها و وام های اندک برای جمعیت کم درآمد مثال کلاسیکی از این نوع فعالیت ها است).

بسیاری از مشارکت کنندگان در این سازمان های غیردولتی افرادی رادیکال اند و عملا خود را وقف این کار می کنند، کاری که در نهایت به بهبود های تدریجی کوچک می انجامد. آنها در مجموع، موفقیت های تریخوآهانه ای اینجا و آنجا داشته اند، اگرچه، در برخی زمینه ها، مانند حقوق زنان، مراقبت های بهداشتی، و حفاظت محیط زیست، به حق می توانند ادعا کنند که مشارکت مهمی در بهتر کردن شرایط زندگی انسان داشته و دارند.

تغییر انقلابی اما توسط سازمان های غیردولتی صورت نمی گیرد. آن ها تا حد زیادی مجبور به تن دادن به سیاستمداران و انجام سیاست های حامیان خویش اند. آن ها در حمایت از قدرت محلی، زمانی که بدیل های ضد سرمایه داری ممکن می گردد، به ایجاد فضای بازکمک می کنند و حتی بنا بر تجربه چنین بدیل هائی را حمایت می کنند، با این وجود اما، آن ها برای جلوگیری از جذب دوباره ی این بدیل ها در در چرخه ی عمل سرمایه داران مسلط، هیچ کاری نمی کنند، و حتی به آن دامن می زنند. امروزه قدرت مجموعه ی سازمان های غیردولتی در نقش غالبی منعکس است که آن ها در همایش اجتماعی جهان اجرا می کنند - جائی که تلاش می شود جنبش عدالت طلبی جهانی، بدیلی جهانی برای نولیبرالیسم، ارائه دهد، و این آن چیزی است که طی ده سال اخیر روی آن تمرکز شده است.

گروه پرشمار دیگر اپوزیسیون از آنارشویست ها، اتونومیست ها و سازمان های محلی (جی آر او) ها هستند که بودجه ی کمی موسسات را رد می کنند، هرچند که برخی از آن ها به نهاد هایی همچون کلیسا متصل اند (برای مثال کلیسای کاتولیک که به ابتکار تاسیس انجمن های پایه ای در آمریکای لاتین دست زد و یا حمایت گسترده تر این کلیسا از جنبش های سیاسی در داخل شهرهای آمریکا). این گروه از سازمان یکدست نیستند. (در واقع آن ها بین خود مشاجره ی سختی دارند، برای مثال آنارشویست های اجتماعی در برابر آن هایی که طرفداران "روش زندگی"، نامیده می شوند برخورد خشنی داشته اند). به هر حال در بین آن ها انزجار مشترکی نسبت به مذاکره با قدرت حکومتی وجود دارد و براین تاکیددارند که جوامع مدنی، مرکزی هستند که تغییر می تواند در آنجا به وقوع پیوندد. به نظر آن ها، نیروهای خودسازمانده مردم در موقعیت های روزانه ای که در آن زندگی می کنند باید اساس هر بدیل ضد سرمایه داری باشد و به همین دلیل، شبکه ی افقی، مدل سازمانی مطلوب آن هاست. اقتصاد مورد نظر آن ها اقتصادی است که به آن "اقتصاد همبستگی" می گویند. اساس این اقتصاد، بر مبادله ی تهاتری، و نظام تولید تعاونی و محلی است. آن ها معمولا مخالف ایده ی امکان ضرورت وجودی هر گرداننده ی مرکزی هستند و روابط سلسله مراتبی اجتماعی و یا سیاسی همراه با احزاب

سیاسی عرفی را رد می کنند. این نوع سازمان ها را میتوان در همه جا دید. آن ها در برخی مناطق از نظر سیاسی تا حد قابل توجهی برتری پیدا کرده اند. برخی از آن ها شدیداً ضد سرمایه داری هستند و از اهداف انقلابی پشتیبانی می کنند و در برخی از موارد آماده ی حمایت از عملیات تخریبی و سایر انواع رودررویی ها هستند (سایه ای از بریگارد سرخ در ایتالیا، بادر ماینهف در آلمان و ودر آندگراند در آمریکا در دهه ی ۱۹۷۰).

اما تاثیر تمام این جنبش ها (با کنار گذاشتن شاخه ی بسیار خشن آن ها) به واسطه ی اکراه و عدم توانائی آن ها در ارتقاء فعالین خود به صورت شکل های سازماندهی شده در برابر مسایل جهانی، محدود است. زمانی که نوبت به خواسته های گسترده تر می رسد، این فرض که عمل محلی تنها سطح قابل قبول تغییر است و هر چیزی که نشانی از سلسله مراتب داشته باشد ضدانقلابی است، محکوم به شکست خواهد بود. با وجود این، این جنبش ها بدون شک پایگاه گسترده ای را برای آزمون اصول سیاسی ضد سرمایه داری فراهم می کنند.

گرایش گسترده سوم در بین سازمان های سنتی کارگران و احزاب سیاسی چپ نمودار است که تغییر شکل هایی نیز داده اند. این ها نیز از سوسیال دمکرات ها گرفته تا تروتسکیست های رادیکال تر و اشکال کمونیستی سازمان های حزبی، متنوع اند. این شاخه با غلبه ی قدرت دولتی یا سازماندهی سلسله مراتبی خصومتی ندارد. در واقع، این شاخه سازماندهی سلسله مراتبی را برای یکپارچگی سازمان سیاسی در دامنه ی متنوعی از معیارهای سیاسی ضروری می داند. در سال هایی که سوسیال دمکراسی در اروپا هژمونی داشت، و حتی آمریکا را هم تحت تاثیر قرار داده بود، کنترل دولت در توزیع مزادها ابزاری اساسی در حذف نابرابری ها بود. شکست در به دست گرفتن کنترل جامعه در دوران تولید مزاد و به چالش کشیدن واقعی قدرت طبقه ی سرمایه دار، پاشنه آشیل این سیستم سیاسی بود، اما ما نباید پیشرفت هایی که ایجاد کرده بود را از یاد ببریم، هر چند که معلوم شده است که بازگشت به چنین مدل سیاسی ای با سیستم رفاه عمومی و اقتصاد کینزین کافی نیست. به قدرت رسیدن دولت مترقی سوسیال دمکرات و جنبش بولیواری در آمریکای لاتین یکی از علائم امیدوارکننده ی احیای شکل جدید از دولت گرایی چپ است.

واقعیت آن است که هم نیروی کار متشکل و هم احزاب سیاسی چپ طی طی سال گذشته، شدیداً از جهان پیشرفته ی سرمایه داری آسیب دیده اند. بسیاری از آن ها متقاعد و یا مجبور شدند حمایت گسترده ای از نولیبرالیسم - البته تعدیل شده و به شکلی انسانی تر- بکنند. یک راه نگاه به نولیبرالیسم، همانطور که پیشتر توجه داده ام، آن را به صورت جنبشی بزرگ و کاملاً انقلابی برای خصوصی سازی مزادها یا حداقل جلوگیری از اجتماعی شدن بیشتر آن دیدن است (که این دید را مارگارت تاچر، که خود را انقلابی بزرگ نامید رهبری می کرد).

برخی از علائم بهبودی هم در سازمان های کارگری و هم سیاست های چپ به چشم می خورد (و این راهی در مقابل "راه سوم" حزب کارگر جدید در انگلیس به رهبری تونی بلر است که متأسفانه بسیاری از احزاب سوسیال دمکرات اروپا از آن کپی کردند). با مشاهده ی علائمی از پدیدار شدن احزاب سیاسی رادیکال تر در نقاط مختلف دنیا، تنها تکیه به جلوداری کارگران اکنون زیر سؤال رفته است. سؤال آن است که آیا آن احزاب چپگرا که به نوعی به قدرت سیاسی دست یافته اند، توانائی تاثیر گذاری قابل ملاحظه ای بر توسعه ی سرمایه داری و حل مشکلات ناشی از بحران انباشت داشته اند. عملکرد حزب سبز آلمان در قدرت به درخشانی زمانی که حزب خارج از قدرت عملی کرد نیست و احزاب سوسیال دمکرات راه خود را بعنوان یک حزب کاملاً گم کرده اند. اما با این حال، احزاب چپ و اتحادیه های کارگری هنوز هم مهم اند و با کسب جنبه ای از قدرت حکومتی، مانند حزب کارگران برزیل یا جنبش بولیواری در ونزوئلا، تاثیر روشنی بر تفکر چپ، نه تنها در آمریکای لاتین، بلکه سراسر جهان داشته اند. مسئله ی پیچیده ی نقش حزب کمونیست در چین، با کنترل انحصاری آن بر قدرت سیاسی، و این که سیاست های آینده ی آن چه خواهد بود نیز به سادگی نیز قابل حل نیست.

بر اساس نظریه متمم انقلابی، که بیشتر شرح آن رفت، بدون در دست گرفتن قدرت در کشور، انتقال رادیکال آن، و بازسازی چارچوب های قانونی و نهادی حامی مالکیت خصوصی، سیستم بازار و انباشت بی پایان سرمایه، هیچ راهی برای ایجاد نظمی ضد سرمایه داری وجود ندارد. رقابت درون کشوری و مبارزات ژئوپلیتیک و ژئواقتصادی بر سر همه چیز، از تجارت و پول گرفته تا مسائل هژمونی، نیز بسی با اهمیت تر از آن است که به جنبش های اجتماعی محلی واگذاشته شود. همچنین، نمی توان آن ها را چون برای اندیشیدن بسیار بزرگ اند، به کنار گذاشت. اینکه پیوندهای مالی دولت چگونه باز طراحی شوند و همچنین کارکرد عمومی ارزش که در وضع موجود توسط پول تعیین می شود را نمی توان تا ساخت بدیلی برای اقتصاد سیاسی سرمایه داری نادیده گرفت. به همین دلیل نادیده گرفتن نقش دولت و تحولات درونی این نظام، ایده ای مضحک برای هر جنبش انقلابی ضدسرمایه داری است. شاخه ی چهارم از جنبش های اجتماعی ای تشکیل شده که از نقطه نظر فلسفه ی سیاسی یا راهبری گرایش خاص چندانی ندارند، اما به واسطه ی مواجه شدن با واقعیت، به مقاومت در مقابل جابجایی ها اجباری و خلع ید از امکانات در اثر بازسازی، توسعه ی صنعتی، ساخت سد، خصوصی سازی آب، از بین بردن خدمات اجتماعی و فرصت های آموزش دولتی یا هرچیزدیگر دست زده اند. در چنین موقعیت هایی، تمرکز بر زندگی روزمره در شهر، شهرستان، و روستا یا هر جای دیگر برای سازماندهی سیاسی علیه تهدید هایی که سیاست های دولت و منافع سرمایه داران به طرق مختلف بر مردم آسیب پذیر اعمال می کند، پایگاهی مادی فراهم می کند. این شکل از اعتراض سیاسی معمولاً بوسیله ی توده های مردم صورت می گیرد و اینجا و آنجا وسیعاً مشاهده می شود.

برخی از این جنبش ها، در طول زمان، درمی یابند که مشکلات موجود از یک نظام برمی خیزد و امری خاص و داخلی نیست و به همین جهت رادیکالیزه می شوند. گردآوری این جنبش های اجتماعی در یک ائتلاف (مانند ویا کامپسینا، جنبش دهقانان بدون زمین در برزیل، یا جنبش دهقانی معترض به چنگ انداختن سرمایه دار بر روی زمین و منابع در هند) و یا در شهرها (حق در شهر و جنبش پس گرفتن زمین در برزیل و اکنون در آمریکا) خود یک روشی را نشان می دهد. این روش شاید به بازکردن راهی برای بحث و جلب گسترده تر نیروهای متحد برای مقابله با نیروهای سیستماتیکی منجر شود که ایده ی نوسازی، سدسازی، خصوصی سازی و یا هر چیز دیگر را بدون توجه به منافع مردم پیش می برند. این جنبش ها، در هر حال، بیشتر بر اساس واقعیت و تجربه ی خود و نه برداشت های ایدئولوژیک، به درک سیستماتیک از مسائل دست می یابند. از آنجائی که بسیاری از آنان در یک فضای مشترک، مثلاً کلان شهرها، زندگی می کنند، درست مثل حالتی که در مراحل اولیه ی انقلاب صنعتی در کارخانه ها اتفاق افتاد، وجود سرنوشت مشترک و بر اساس تجربه ی مشترک و آگاهی از چگونگی عملکرد سرمایه داری، به اقدام جمعی آنان منجر می شود. همین گرایش است که از طریق تجربه های سخت و تلخ، یک "روشنفکر زنده" ی خودآموخته ی راهبر می سازد (این مسئله در کارهای آنتونیو گرامشی به خوبی بازتاب یافته) که به دریافت های دست اولی از جهان می رسد. چنین فردی با عام تر کردن درک خویش از سرمایه داری، حرف های زیادی برای گفتن دارد. گوش سپردن به حرف های رهبران دهقانان ام اس تی در برزیل و یا رهبران جنبش ضد چنگ اندازی شرکتی بر روی زمین ها در هند، از این نظر بسیار آموزنده است. در چنین وضعیتی وظیفه ی مشترک، تحصیل کرده ها، ناراضی ها و رانده شدگان انعکاس صداهای ضعیف به گونه ایست که توجه ها را به سوی استثمار و ستم جلب کند و پاسخ ها را به برنامه ای ضدسرمایه داری هدایت نماید.

پنجمین مرکز مهم برای تغییر اجتماعی در جنبش های حق طلبانه حول شناسائی حقوق زنان، کودکان، همجنس گرایان، اقلیت های نژادی، قومی، و مذهبی است که همگی خواستار جایگاهی برابر هستند و نیز عرصه ی گسترده ای از جنبش های حفظ محیط زیست که بطور صریح ضدسرمایه داری نیستند. جنبش هایی که ادعای حق طلبی در هر کدام از این عرصه ها دارند، از نظر جغرافیائی در شرایط مساوی به سر نمی برند و اغلب از این نظر به دو گروه تقسیم می شوند. گروه اول را یک نیاز به اقدام سوق داده و گروه دوم را بیشتر باورها و تفکرات. کنفرانس جهانی حقوق زنان (در نایروبی ۱۹۸۵ که منجر به بیانیه ی پکن در ۱۹۹۵

شد) و ضد نژادپرستی (که تا کنفرانس دومی در ۲۰۰۹ ادامه یافت) تلاش کرده اند زمینه ی مشترکی پیدا کنند. این درمورد کنفرانس های محیط زیست هم صدق می کند، و هیچ شکی نیست که روابط اجتماعی در تمام این عرصه ها، حداقل در برخی از نقاط دنیا، در حال تغییر است. از یک دید اصول گرای محدود، این عمل جنبش ها ممکن است با مبارزه ی طبقاتی، آشتی ناپذیر به نظر برسد. باید پذیرفت، به این جنبش ها در محافل آکادمیک، به هزینه ی تضعیف تحلیل طبقاتی و سیاسی اقتصادی، اولویت داده شده است، اما با زنانه شدن نیروی کار جهانی، و زنانه شدن فقر، آن هم تقریباً در همه جا، و استفاده از جدائی جنسی به عنوان ابزاری برای کنترل نیروی کار، زنان حق طلب شده و آزاد کردن عملی زنان از سرکوب باید توجه لازم مبارزه ی طبقاتی را به خود جلب کند. چنین نگرشی را در سایر موارد مشابه، یعنی هر جا که تبعیض یا سرکوب آشکار وجود دارد، می توان مشاهده نمود. تبعیض و ستم به زنان و کودکان در دوران پیدایش سرمایه داری نقش اساسی داشت. اما سرمایه داری در شرایط فعلی می تواند بدون این نوع تبعیضات و سرکوب ها ادامه حیات دهد، و در چنین وضعیتی، حتی بدون زخم کاری در چهره اش توسط یک نیروی طبقاتی متحد، توانائی سیاسی اش برای ادامه ی آن شدیداً محدود خواهد شد. پذیرش چند فرهنگی و حقوق زنان (و از جمله محیط زیست) در یک جهان شرکتی، به خصوص آمریکا، شاهدهی بر تطابق سرمایه داری با چنین ابعادی از تغییر اجتماعی است. اگرچه همزمان با آن بر اهمیت درجه ی اول مبارزه ی طبقات تاکید مکرر شود.

این پنج شاخه ی گسترده، تمام الگوهای سازمانی برای عمل سیاسی نیستند. برخی از سازمان ها اشکال تلفیق شده ی این پنج شاخه را محور عمل خود قرار داده اند. تلاش زیادی باید صورت بگیرد تا این گرایش های متنوع را حول این پرسش اساسی متمرکز ساخت که: آیا دنیا می تواند از نظر مادی، اجتماعی، ذهنی و سیاسی طوری تغییر کند که نه تنها با روابط وخیم اجتماعی و طبیعی کنونی در بسیاری از نقاط دنیا مقابله کند، بلکه رشد تلفیقی بی پایان را دائمی سازد؟ این سئوالی است که طردشدگان و ناراضیان باید بارها و بارها از خود بپرسند، و این در حالی است که همزمان با آن از کسانی که درد مستقیم را می کشند و در جنبش های مقاومت سازمان می یابند و در مبارزه علیه عواقب وخیم رشد تلفیقی بر روی زمین آبدیده می شوند، باید بسیار یاد بگیرند.

مارکس و انگلس درک اصلی خود را در مانیفست کمونیست بیان کرده اند. آن ها در تمام زمان ها و مکان ها کمونیست ها را بعنوان کسانی معرفی کرده اند که محدودیت ها، ناکارایی و تمایلات مخرب نظم سرمایه داری را علیرغم نقاب های ایدئولوژیک و مشروعیت های دروغین سرمایه داران و مدافعان آن ها (بخصوص در رسانه ها) و تلاش برای ابدی نشان دادن قدرت طبقه ی خود می شناسند. کمونیست ها همه ی کسانی هستند که لاینقطع کار می کنند تا آینده ای متفاوت از آن چیزی بسازند که سرمایه داری پیشگوئی کرده است. این تعریف جالبی است. حالا که کمونیسم نهادگرای سنتی فروپاشیده و از بین رفته، به نظر می آید، با این تعریف، میلیون ها کمونیست واقعی وجود دارند که در جوامع ما فعالیت می کنند. آن ها تمایل دارند مطابق درک خود فعالیت کنند، و آماده اند که خلاقانه فوریت های ضد سرمایه داری را پیگیری کنند.

جنبش مخالف جهانی سازی در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ اعلام کرد "جهانی دیگر ممکن است". چرا امروز نباید گفت که "کمونیسم دیگری ممکن است"؟ تحولات جاری سرمایه داری، حاکی از آن است که برای دستیابی به تغییری اساسی، به چنین چیزی نیاز داریم.

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com